

در آئین و رسم شاعری

و اگر شاعر باشی جهد کن تا سخن تو سهل ممتنع باشد .
 بپرهیز از سخن [غامض] و چیزی که تو دانی و دیگران را بشرح
 آن حاجت آید مگوی که شعر از بهر مردمان گسویند نه از بهر
 خویش . و بسه وزن [و] قافیه تهی قناعت مکن ، بی صناعتی و
 تریبی شعر مگوی که شعر راست ناخوش بود ... و سخنی که در
 نثر بگویند تو اندر نظم مگوی که نثر چون رعیت است و نظم چون
 پادشاه و آن چیز که رعیت را نشاید پادشاه راهم نشاید و غزل و
 ترانه نر و آبدار گوی و مدح قوی و دل گیر ، و بلند همت باش ،
 سزای هر کس بشناس و مدح چون گوئی قدر ممدوح بدان ، کسی را
 که هرگز کاردی بر میان نبسته باشد مگوی که تو بشمشیر شیر افکنی
 و به نیزه کوه بی ستون برداری و به تیر موی شکافی و آنکه هرگز
 بر چیزی ننشسته باشد اسب او را به دلدل و براق و رخس و شب دیز
 مانند مکن بدان که هر کسی را چه باید گفتن . اما بر شاعر واجب
 است از طبع ممدوح آگاه بودن و بدانستن که وی را چه خوش
 آید آنکه وی را [چنان] ستودن که وی خواهد که تا آن نگویی
 که خواهد ترا آن ندهد که تو خواهی ... اگر هجا خواهی
 گفتن [و] ندانی هچنانکه کسی را در مدح ستا [بی] ، ضد آن
 مدح بگویی و هر چه ضد مدح بود هجا باشد ... و هر چه گویی از
 از جعبه خویش گوی ، گرد سخنان مردمان مگرد [که] آنکه
 طبع تو گشاده نشود و میدان شعر تو فراخ نگردد ... اگر از
 جایی معنی غریب شنوی و ترا آن خوش آید خواهی که برگیری
 و دیگر جای استعمال کنی ... بعینه هم آن لفظ را بکار مبر ، اگر
 در مدحی معنی بود خود در هجوی بکار برد و اگر در هجوی بود
 در مدحی بکار برد و اگر در غزل در مرثیته بکار برد و اگر در مرثیته
 شنوی در غزل بکار برد تا کسی نداند که آن از کجاست ...